



بادکنک سیاه

در یک شهر بازی، پسری سیاهپوست به مرد بادکنک فروشی نگاه می کرد که از قرار معلوم فروشنده مهربانی بود. بادکنک فروش برای جلب توجه یک بادکنک قرمز را رها کرد تا در آسمان اوج بگیرد و بدینوسیله جمعیتی از مشتریان جوان را جذب خود کرد. سپس بادکنک آبی و همینطور یک بادکنک زرد و بعد از آن یک بادکنک سفید را رها کرد. بادکنک ها سبکبال به آسمان رفتند و اوج گرفتند و ناپدید شدند. پسرک سیاهپوست هنوز به تماشا ایستاده بود و به یک بادکنک سیاه خیره شده بود. تا این که پس از لحظاتی به بادکنک فروش نزدیک شد و با تردید پرسید: «بخشید آقا! اگر بادکنک سیاه را هم رها می کردید آیا بالا می رفت؟»

مرد بادکنک فروش لیخندی به روی پسرک زد و با دندان، نخ می را که بادکنک سیاه را نگه داشته بود برید و بادکنک به طرف بالا اوج گرفت و پس از لحظاتی گفت: «پسرم آن چیزی که سبب اوج گرفتن بادکنک می شود رنگ آن نیست بلکه چیزی است که در درون خود بادکنک قرار دارد.»

چیزی که باعث رشد آدمها میشه رنگ و ظواهر نیست، رنگ ها و تفاوت ها مهم نیستند. مهم درون آدمه، چیزی که در درون آدم ها است تعیین کننده مرتبه و جایگاهشونه و هر چقدر ذهنیات ارزشمندتر باشه، جایگاه والاتر و شایسته تری نصیب آدم ها میشه.

موزنده - شهر داری درچه